

## ترجمه آقای سید غلامرضا سعیدی

یکی از بزرگترین و مقتدرترین

نویسندگان دوره اخیر عالم اسلام مرحوم مصطفی رافعی دانشمند معروف مصری است که او را حقاً قهرمان فکر و ادب نامیده‌اند. این نویسنده نامی دارای تألیفات گرانها و آثار جاویدی است که مهمترین آن کتاب اعجاز القرآن است و خوشبختانه فاضل محترم آقای عبدالحمین ابن‌الدین آنرا به فارسی ترجمه فرموده‌اند و باید مورد استفاده دانشمندان قرار گیرد. کتاب دیگری که عبارت از مقالات مرحوم رافعی است در سه جلد بنام «وحی اقلیم» بچاپ رسیده و مقاله زیر از جلد اول آن اقتباس و تلخیص میشود.

هترجم

### ( دو گپوتر )

در تاریخ «واقدی» بدینگونه نقل شده است که:

«مقوقس زمامدار مصر دخترش «آرمانوس» را به قسطنطین پسر هراکلیوس تزویج کرده بود و او را با اموال و حشمی فراوان بشهر قسازیه (واقع در فلسطین) که مرکز اقامت شوهرش بوده گسیل داشت همینکه آرمانوس بشهر بلیبس (واقع در ناحیه شرقی مصر) ورود کرد عمرو بن عاص این شهر را شدیداً تحت محاصره قرار داده و با سکنه آن جنگید، قریب هزار نفر سوار از لشکر مصر کشته شد باقیمانده لشکر بطرف مقر حکومت مقوقس عقب‌نشینی کردند در این هنگام آرمانوس دستگیر شد و همه دارائش توقیف گردیدند. علاوه بر چه مصریها در بلیبس مالک بودند بدست لشکریان اسلام افتاد عمرو عاص بمنظور تحبیب مقوقس دخترش را با همه اموالش تحت حمایت قیس ابن ابی العاص السهمی با کمال احترام نزد پدرش فرستاد، ناگفته پیداست که مقوقس تاچه حد از ورود دخترش مسرور گردید»



مطلبی را که واقدی در روایتش بیان کرده همین است ولیکن چون این مورخ جز به جنگ و فتوحات توجهی نداشت بدین جهت در بیان مطالب بهمین قدر اکتفا نموده است و از بیان نکات دقیقی در این موضوع غفلت کرده که ما اینک بشرح آن میپردازیم: آرمانوس دختر کی نو رسیده بنام ماریه همراه داشت که دارای جمال یونانی و ملامت مصری بود. زیبایی یونانی و ملامت مصری بطوری بایکدیگر مزوج و درخسازاو جلوه گر شده بود که اورا چه از نظر یونانی و چه از نظر مصری آیت جمال و ملکة حسن نشان میداد.

ماریه دختر کی بود مسیحی دارای تقوی کامل و عقل کافی که مقوقس او را بعنوان کلیسای زنده برای دخترش برگزیده بود زیرا بطوریکه میدانیم مقوقس زمامدار سیاسی و رئیس روحانی مصر بود و از عجایب اینکه فتح اسلامی در عهد این مرد صورت گرفت زیرا خداوند قلب او را کلید قفل افکار قبطیها قرارداد بود باین معنی که قبطیها در مقابل هجوم لشکر مسلمین مقاومت شدیدی نکردند در صورتیکه سایر نواحی امپراطوری روم با لشکریان اسلام بشدت میجنگیدند رومیها صد هزار جنگجوی مسلح داشتند در برابر آنها روح اسلام با آنکه در آن تاریخ تویی وجود نداشت مجاهدین اسلامی را بصورت ۱۲ هزار توپ در آورده بود که بانیروی ایمن در برابر رومیها مبارزه میکردند.

همینکه لشکر عمرو عاص وارد بلیس شد ماریه شد دچار حزن شدیدی گشت زیرا رومیها انتشار داده بودند که عربها مردمانی هستند گرسنه و خشکی صحرای عربستان مانند یک روان در جلو تند باد آنان را وادار بحمله و هجوم نموده است و میگفتند عربها ملخهایی هستند بصورت انسان که جز برای سیر کردن شکم نمیجنگند و ساختمان کبد آنها مانند شتر است و نیز میگفتند زنها نزد عربها مانند حیواناتی هستند که همه را به یک ریسمان می بندند و عربها نه عهدی می فهمند و نه وفائی، مردمانی هستند پر طمع و حکم امانت و سردارشان عمرو عاص در دوره جاهلیت قصاب بوده و هنوز طبیعت قصابی در او باقی است و هم اوست که چهار هزار نفر سلاح مرکب از مردمان پست بعنوان جنگجو همراه دارد و سپاهیان عرب واجد هیچگونه نظام لشکری نیستند.

ماریه بسا این سوابق ذهنی و از لحاظ اینکه ادبیات و فلسفه یونان را با آرماتوس خوانده بود و ذاتاً نیز دارای قریحه شاعری بود نیروی خیال تند و بر افروخته داشت که هر عاطفه را بزرگتر از آنچه هست نشان میداد و از طرفی هم طبیعت زنانه وی در بر افروختن آتش حزن موجب قوی تری بود و بالنتیجه الفاظی در ذهن و زبان او جریان داشت که گوئی هر یک جزوه آتشی است که در خون اندازند. از اینجهت قلب ماریه بطیش افتاده و وسوسه های ذهنی او را غمگین ساخته بود بطوریکه دائم ندبه و نوحه میکرد در این باره اشعاری ساخته بود که ترجمه آن این است:

« ای بره بیچاره! چهار هزار قصاب آمده اند! »  
 « هر بن موی تو قبل از آنکه به کشتار گاه فرستاده شوی رنج کشته شدن را خواهد کشید! »

« چهار هزار راهزن رسیده اند، ای دوشیزه بیچاره! »  
 « پیش از آنکه بمیری چهار هزار مرتبه طعم مرگ را خواهی چشید! »

« خدایا مرا نیرو ده تا خنجری در سینه‌ام فرو برم و از چنگال این قصابها نجات یابم ! »  
 « ای خدای من ! این دوشیزه را نیرو ده تا قبل از آنکه عربی او را تزویج کند مرگ را در آغوش گیرد ! »



ماریه نزد آرمانوس رفت و اشعار خود را بالحنی دردناک بر او خواند. آرمانوس بخنده افتاده و گفت تو خیال میکنی ماریه ؛ آیا فراموش کرده‌ای که پدر من ماریه دختر انصنا را بعنوان هدیه نزد پیغمبرشان فرستاد و او در کشوری میزیست که گوئی پاره از قسمتهای آن بهشت و پاره بمنزله قلب بسود ؟ پدرم بمن گفت ماریه بدین منظور نزد آنها فرستاده شده بود که حقیقت دین جدید و حقیقت پیغمبر اسلام را بعداً کشف کند بنا بر این ماریه محرمانه قاصد فرستاد و خبر داد که این مسلمانها بمنزله عقل جدیدی هستند که پس از این در جهان معیز حق و باطل خواهند بود و پیغمبرشان از ابر در آسمان پاکتر است و نیز اطلاع داد که همه حرکات این جمعیت طبق مقررات دینی و ناشی از فضائل آن است نه اینکه مولود خود پرستی و شهوات نفسانی باشد و اگر شمشیر بکشند برای اجرای قانون است و هر گاه آنرا در غلاف فرو برند باز بحکم قانون خواهد بود و اما در موضوع زنها؛ هر آینه اگر زن در مقابل پدرش از عفت خود بترسد سزاوارتر خواهد بود تا اینکه از اصحاب پیغمبر نگرانی داشته باشد و نیز اطلاع داد که همه افراد مسلمین مطیع و ظایف قلب و اوامر عقل میباشند و گوئی وجدان هر دمسلمان حامل سلاهی است که هر گاه دارندة آن بر خلاف وجدان بنخواهد قدمی بردارد خود آن سلاح باونیش میزند .

پدر من گفت مسلمانها بر ملل دیگر حمله نمیکنند و با آنها بمنظور کشور گشائی نمی‌چنگند بلکه این حرکت طبیعت و خاصیت این شریعت جدید است که با اسلحه و اخلاق هر چه قویتر و نیرومندتر از حیث ظاهر و باطن در دنیا پیش میرود باین معنی که پشت سر اسلحه‌شان اخلاقشان میآید و ازین رو میتوان گفت اسلحه مسلمانین یعنی عین اخلاق .

و نیز پدر من گفت این دین به نیروی اخلاقش در دنیا پیشرفت خواهد کرد و طولی نخواهد کشید که این درخت شاداب و سرسبز گردد ، و شاخه‌های آن بر عالم بشریت سایه افکند و نیز از نظر سیاست در مقایسه با سیاستهای بشری مانند درختی است طبیعی در مقابل درخت بیروچی که آنرا بارنگ سبز جلوه دهند. ماریه پس از شنیدن گفته‌های آرمانوس نفسی راحت کشید و اطمینان خاطر حاصل نمود و گفت پس در این صورت اگر این شهر را بگیرند ما متضرر

نخواهیم شد و باکی نخواهیم داشت ؟

آرمانوس جواب داد: قطعاً اهمیتی ندارد و هیچ پیش آمدی برخلاف مصالح ما روی نخواهد داد زیرا مسلمانها مانند این قلدرهای رومی نیستند که لذت حیات را بدون توجه بحلال و حرام آن باحرص تمام طالب باشند زیرا اینها مردمی هستند قسی القلب و خشن مانند بهائم برعکس مسلمانها صرف نظر از توجه بحلال و حرام ، همانقدر از لذایذ حیات را طالبند که رفع نیازمندی نماید و بالاخره اینها مردمی هستند مهربان و پاکدامن .

ماریه گفت : بجان بدرت ، این موضوع شکفت آوراست : زیرا اسقراط و افلاطون و ارسطو و سایر دانشمندان و حکما در این جهان بودند و نتوانستند کسی را تحت تأثیر ادب و فلسفه شان قرار دهند و تنها کاری که کردند این بود که مقداری کتاب از آنها بیادگار ماند میخوانم بگویم حتی یکدسته و جمعیت معینی را هم نتوانستند بصورت انسان کامل تربیت کنند چه رسد باینکه امتی را مانند مسلمین بطوری که بیان گردید بوجود آورند . چگونه پیغمبرشان توانست چنین همتی را با این تربیت بدنیا نشان دهد و حال اینکه میگویند خود این شخص پیسواد است ؟

چنین بنظر میرسد که بعقیده تو حکما و فلاسفه و اهل سیاست و تدبیر کاری نکرده اند و اگر حیثاً کاری هم انجام داده اند بیهوده بوده است و درمقابل اینها تو بیک نفر مردامی که قلم دست نگرفته و درسی نیاموخته و کتابی نخوانده است تسلیم میشوی ؟

آرمانوس گفت :

وجود دانشمندان مانند آسمان و اجرام و افلاک است ، ولی اینها نمیتوانند دامن افق را بشکافند و از میان آن آفتابی تابش دهند . من معتقدم که باید در عالم اجتماع ملتی وجود داشته باشد که دارای فطرتی مہذب و تربیتی طبیعی باشد ، که عمل و افکار او سیر جهان را تعیین کند ، من داستان مسیح و عمل و زمان او را مطالعه کرده ام . باین نتیجه رسیدم که این مرد بزرگ در تمام دوران حیاتش برای همین منظور کار میکرد تا چنین ملتی بوجود آورد و موفق گردید منتهی او جمعیت کوچکی ز امریکب از شخص خودش و چند نفر حواری بوجود آورد ، گوئی عمل این مرد بزرگوار آغاز اجرای امری بود که محال مینمود . برای مسیح همین بس که امکان چنین امری را ثابت کرد .

اینک می بینیم که آن حقیقت کامل بدست این مردامی بعدا کمل صورت گرفته است و دلایل قاطع آن اینکه در اجرای این منظور جلوه خدائی آشکار است ، و تعجب در این است ماریه جان ! که ملت و بستگان این پیغمبر همه یا او

کمر مخالفت بستند و از این حیث نیز بمسیح شباهت دارد. باین تفاوت که مسیح علی الظاهر در مقابل جمعیتش مقهور شد و این شخص بدون تردید و تغییر مانند کسیکه در مقابل امری انجام یافته واقع شده است بر مقاومتش افزود و از شهر خودش هجرت نمود؛ آری گامهای اولی را که در راه اجرای منظورش برداشت اعلانی بود که این حقیقت در دنیا پیشرفت خواهد کرد همانطور که از این روز بعد پیشرفت نمود.

اینجا نکته‌ای را متذکر میشوم که هرگاه حقیقت تعلیمات مسیح برای جهان آمده بود او را باید برای نشر عقیده‌اش نیز بهجرت و اداری نماید و این فرق دیگری را بین این دو حقیقت نشان میدهد.

تفاوت سوم اینکه مسیح جز یکنوع عبادت نیاورد و آن عبادت قلب است اما این دین بطوریکه از پدرم شنیده‌ام سه قسم عبادت دارد که هر یک بدیگری مربوط است: عبادت اول برای اعضاء است و آن عبارت از پاکی و طهارت و عبادت دادن آن بانضباط است. دوم عبادت قلب و آن عبارت است از صفا و خلوص و تمرین آن بعشق بنیکوکاری. سوم عبادت نفس و آن عبارت از بدل آن است در راه انسانیت، پدر من معتقد است که مسلمین بوسیله همین عبادت اخیر جهانگیر خواهند شد زیرا؛ **ملتتی که افق هرگز را وسیعتر از افق حیات ببیند و وصول بدان را بیشتر سایه سعادت بداند هیچگاه مقهور نخواهد شد.**

ماریه گفت؛ خدا میداند در این کار جز راز خدائی چیز دیگری نیست و هیچگونه دلیلی نمی‌خواهد زیرا طبیعت انسان اقتضا دارد که جز در مورد غضب و محبت و تکبر (که قهراً انسان تحت عوامل خارجی قرار میگیرد) همیشه علاقه‌مند بحیات باشد و هرگاه بطوریکه گفتی این جمعیت مسلمان تحت تأثیر چنان عامل نیرومند و عقیده محکمی سیر میکنند، مسلم است که هدف آنها جز نیل به عظمت چیز دیگری نیست و همین عمل دلیل است که این دین مقصد غائی و هدف نهائی فلسفه و حکمت را که عبارت از علو نفس باشد بدست آورده است. آرمانوس گفت: از این قرار چنین می‌فهمم که خودت را آماده میسازی تا اسلام را در آغوش گیری...! از این گفته هر دو خندیدند و ماریه گفت: همانا سخنی بر زبان رانده‌ی که در میان آن من با تو مدارا میکردم، در اینصورت باید گفت من تو دارای يك فکر هستیم نه اینکه مسلمان باشیم.



رومها در نتیجه شکستی که در «بلیس» با آنها وارد آمد بطرف شهر منف که مقر فرمانروائی مقوقس بود فرار کردند. تبلیغات و توضیحات «آرمانوس»

که در ذهن ماریه کارگر شده بود و در ضمن مدت محاصره که تقریباً یک ماه طول کشید گویی فکری بود که فکر دیگری را تسکین داد و در آن تأثیر عمیق نمود؛ بدین معنی که این بیان نیز در عقل ماریه مانند نظریاتی که از لحاظ ادب و فلسفه در ذهن وی جایگیر شده بود کماوگر شد و همان کاری را کرد که مؤلف مثلاً در تنقیح کتابی انجام میدهد.

گویی افکار تازه با فکر های قدیمی وی میچنگیدند تا اینکه شاید او را بفکر صحیح تسلیم کنند، خاصیت کلام اگر در نفس مؤثراند بصورت حقایق منظم در میآید که در ذهن نقش ببندد و محفوظ بماند گفتار آرمانوس در عقل «ماریه» از این نمونه بود و بدینصورت خلاصه میشد که:

«بخت مسیح آغاز امر بود و هرآغازی راناگیر انجامی است...»

«خدمتگزاری در راه انسانیت صورت نگیرد مگر بوسیله ذاتی عالی که جز

اجرای هدف عالی و پیشرفت مرام مهم خود نظری نداشته باشد.»

«ملتی که همه چیز حتی روحشان را فدا میکنند همه چیز بدست میآورند.»

این حقایق اسلامی و امثال آن عقل یونانی ماریه را تهذیب نمود و همینکه

عمر و این عاصی خواست آرمانوس را نزد پدرش بفرستد و ماریه از تصمیمش

آگاهی یافت با آرمانوس گفت برای کسی مانند تو شریف و عاقل سزوار نیست

که تحت فرمان دیگران باشد و بهرطرف بخواهند تو را بفرستند بنا بر این بعقیده

من پیش از آنکه تصمیم سردار اسلامی بتوا بلاغ شود خوبست این نظر از طرف

تو باو پیشنهاد گردد در اینصورت کسی را نزد او بفرست و باو اعلام کن که میخواهی

نزد پدرت برگردی و خوبست بکنفرانز مأموریتش راهمراه تو بفرستد. در اینصورت

با اینکه در حال اسارت هستی بطوریکه شایسته دختران ملوک است صدور

امر از طرف تو صورت خواهد گرفت.

آرمانوس گفت کسی را در فراست و بلاغت از تو شایسته تر نمیدانم.

بنا بر این بهمراهی راهب شطرا نزد عمروعاص برو و عده ای از سواران را نیز

همراه خودت ببر.



ماریه . طبق دستور مأموریتش را انجام داد و در بازگشت نزد آرمانوس

چنین گفت:

«پیغام تو را به سردار لشکر رساندم . از من پرسید که نظر آرمانوس

در باره ما چیست ؟ جواب دادم که آرمانوس بشما همان نظری را دارد که بیکنفر

مرد کریم باید داشت . عمروعاص گفت پیغمبر ما درباره قطیها گفته است :

« استوصوا بالتقبط خیر آفان لهم فیکم صهراً و ذمة »

با قبطیها خوش رفتاری کنید زیرا داماد نشان میان شماست . و نیز گفت  
**آرمانوس** بگو که مقصود ما از چنگ این نیست که غنیمتی بدست آوریم بلکه  
 منظور ما این است که در اخلاق نفوس تغییری بهم رسانیم .  
 آرمانوس گفت عمر و عاص را برای من وصف کن . ماریه جواب داد  
 عمر و عاص را دیدم در میان جمعیتی سوار که بر اسبان عربشان سوار هستند گوئی  
 شیطانی هستند سوار بر شیطانی از جنس دیگر . اسب او تیره رنگ و دراز  
 گردن و بریشانی موهانی مانند طره گیسوان زنها داشت و بطوری شبهه میکشید  
 که گوئی میخواهد سخن بگوید . . . آرمانوس . کلام ماریه را قطع کرده  
 گفت وصف اسبش را از تو نخواستم . ماریه گفت اما اسلحه او . . . آرمانوس  
 گفت وصف اسلحه او را نیز نخواستم ، میخواهم خودش را بطوریکه دیده ای  
 برای من وصف کنی . . .

ماریه گفت عمر و عاص مردیست کوتاه قامت ، غلامت قوت و صلابت و وفور  
 همت و عقل و اراده در او آشکار دارای چشمانی سیاه . آرمانوس خندید و گفت  
 دیگر چه ؟

ماریه گفت : عمر و دارای صورتی است پهن و جبهه ایست درخشان  
 مانند صفحه طلا در مقابل نور ، نیروی عزم و اراده از دو چشم وی هویدا است .  
 مردی است باهوش و هر کس در پیشانی عریض وی دقیق شود آثار فراست و ادراک  
 می بیند هر چه در رخسار وی دقیق شدیم این معانی را روشن تر دیدیم . ماریه این اظهارات  
 را بر زبان راند و آثار اضطراب در چهره وی نمایان گردید چشمان آرمانوس  
 معانی مرموزی را از حال ماریه کشف کرد . ماریه اضافه نمود که آری چنین است  
 تفسیر هر لذتی در نفس جز بنگر ار آن مقدر نیست . . . !

ماریه چشمانش را بهم گذاشت و گفت خدایمیداند این مقدار وصف برای  
 شخصیت سردار مسلمین کافی نیست . هنوز چشم از صورت وی برداشته بودم  
 که گوئی احساس کردم از فرط هیبتی که در من ایجاد نمود ، او را مافوق بشر دیدم  
 آرمانوس گفت : از هیبتش باز دو چشم سیاهش . . . !



دختر مقوقس همراه قیس نزد پدرش باز میگشت . همینکه در راه بودند  
 وقت نماز ظهر رسید قیس و همراهانش پیاده شدند و دو دختر بطرف آنها نگاه  
 میکردند بعضی اینک باصدا ای بلند گفتند : «الله اکبر !...» قلب ماریه بلرزه در آمد  
 و از شطرا راهب که همراهشان بود پرسید اینها چه میگویند ؟ راهب گفت :  
 این کلمه ایست که در شروع عبادت خدای جهان بر زبان میرانند گوئی با ادای  
 این کلمه زمان و جهان را مخاطب قرار میدهند و باز گوئی در این حال اهلا

میکنند که آنها جلو کسی ایستاده‌اند که بزرگتر از تمام عالم وجود است نگاه کن تا به بینی چگونگی این کلمه آنها را مسحور کرده ؟ ! و چقدر سکون خاطر و اطمینان نفس در آنها بوجود آورده است ؟ !  
و حال آنها بجائی رسیده است که بحالتی درمیآیند غیر از آنی که بودند. و مانند بزرگترین فیلسوفان که دچار تأمل عمیق باشند اینها صورت خشوع و خضوع بخود میگیرند.

ماریه گفت: چقدر این فطرت فلسفی نیکوست ! کتابها پر شده است تا اهل دنیا را بتوانند ساعتی آرامش خاطر دهد ولی نتیجه حاصل نگردیده است کلیسیا ساخته شد و در آن انواع نقش و نگار و تصویر و تمثیل و الوان بکار رفت تا بتواند در نفوس مردم یک نوع سکون و آرامش از راه جمال و تقدیس دینی ایجاد کند. و بدین وسیله مردم را از محیط خود زندگانی مادیشان بعالم روحانی شیر دهد عمل کلیسیا و اعمال کلیسیا مانند ساقی خواست باین معنی که تاشمارا از نوشیدن شراب شاداب نسازد میتواند بشما نشأه‌ای برساند ؛ بگو به بینیم کیست که میتواند حامل کلیسیا باشد در حالیکه براسب یا مرکب دیگری سوار است ؟  
آرمانوس گفت : آری کلیسیا مانند بوستان است، تاشما وارد باغی نشده‌اید لذا بدید مربوط بآنرا نمیتوانید درک کنید ، کلیسیا چهار دیواری است برای ما اما معبد این جمعیت بین جهات چهار گانه این زمین است .

راهب شطرا گفت: همینکه این مسلمانها دنیا را فتح کردند و مفتون آن شدند ، و درلنداید آن فرو رفتند ، بشما بگویم این نمازی را که حالامی بینید آنوقت نخواهند خوانند .

ماریه گفت : مگر بنا است اینها دنیا را فتح کنند و آیا سرداران و فرموند هان زیادی مانند عمرو دارند ؟

راهب جواب داد : چگونه دنیا بدست این ملت فتح نخواهد شد ؟  
اینها با مردم جنگ ندارند بلکه با ظلم و کفر و زحمت میجنگند ، این مردم از صحرای عربستان با نیروی شدیدی مانند موجی قوی که از مددریا منشعب میشود خارج میشوند. و بوسیله این نیروی طبیعی مقاتله میکنند. ماریه گفت : گوئی ماهر سه نفر پیرو دین عمرو هستیم . . . !



قیس او خواندن نماز فراغت جست و براه افتاد. و همینکه چشمان ماریه بوی افتاد در نظر او مانند کسی جلوه نمود که سفری کرده و اینک باز گشت نموده است ، ماریه بافکار و خیالات خودش گرفتار و دوچار یکرشته آرزوهای خاصی بود که گوئی جز درباره عمرو عاص سردار لشکر و امور مربوطه باو در



هیچ زمینه‌ای فکر نیکرد .

در عالم حیات سه حالت وجود دارد که مطابق کون در ضمن آن از نظر غایب میشود :

اول مستی دوم جنون سوم خواب و نیز حالت چهارمی وجود دارد که همه مطابق عالم وجود در این حال از نظر دور میشود باین معنی که شخص جز محبوب خود چیزی را نمی‌بیند و آن حالت عشق است !!

ماریه : به راهب شطرا گفت خواهش میکنم از قیس پرسید نتیجه این جنک چه میشود ؟ آیا سیاست این جمعیت حکم میکند که سرداری که فاتح هر کشوری است بحکومت آن گماشته میشود ؟

قیس جواب داد : همینقدر بدانید که مردم مسلمان جز در راه اعلام کلمه توحید فکری نداشته و خط مشی دیگری ندارد راهب کلام قیس را بدینگونه ترجمه کرد :

غالباً فاتح هر کشوری فرمانروائی مقیم همان کشور میشود و اما جنک در نظر ما فکریست اصلاحی که باید در روی زمین حکومت کند و مابقی نفس در این دنیا ارزش و اهمیت نمیدهیم همانطور که کودک در مقابل مرد ضعیف و ناچیز است نفس نیز مطیع عقیده و ایمان است و اگر معتقد می‌بودیم که پاداش کردارمانرا در این دنیا بجوئیم نتیجه معکوس بود .

ماریه گفت از قیس پرسید : عرو عاص با این عده کم که همراه دارد در برابر رومیها با آن عدهٔ بیشمار چه خواهد کرد ؟ و هر گاه عمرو موفق نشود کی بجای او بر گزیده خواهد شد ؟ آیا او بزرگترین سردارشان است یا از او سرداری بزرگتر هم دارند ؟

در این ضمن اسب قیس تاخت برداشت تا بآن قسمت اردو که جلو رفته بودند ملحق شود گوئی بخود میگفت مابین حرفها کاری نداریم . . .



کشور مصر بطریق صلح بین عمرو عاص و قبطیها مفتوح شد و رومیها بطرف اسکندریه برگشتند . ماریه در این ضمن با شدت علاقمندی در جستجوی اخبار راجع به سردار فاتح بود . زیرا بدام عشق وی گرفتار شده بود و در نتیجه تحت فشار دو عامل عشق و یأس گرفتار شد ؟

آرمانوس بر حال ماریه رقت کرد و خودش نیز دلباخته جوان رومی بود . شب را هر دو بیدار ماندند و بسا یکدیگر تبادل فکر میکردند . قرار بر این شد که ماریه نامه‌ای را که آرمانوس مینویسد نزد عمرو عاص ببرد تا عمرو دستور دهد که آنرا برسانند ماریه مصمم بود همینکه نامه آرمانوس را برساند

رسالت قلبش را نیز بوسیله چشم بمرو عاص ابلاغ کند. قرار بر این شد که ماریه راجع به ماریه قبطیه (زوجه پیغمبر) و اوضاع و احوال او از عمرو پرسش کند و بدیهی است که هر گاه زنی درباره زن دیگر سئوالی کند سخن بطول می انجامد اما افسوس که آن خیالات و آن گفتگوها به نتیجه نرسید زیرا همینکه صبح شد مطلع شدند که عمرو برای جنگ رومیها بطرف اسکندریه رفته است و این خبر هم منتشر شد که روی خیمه عمر عاص کبوتری تخم گذارده و چون بوی خیر دادند گفت: «رعایت حال کبوتر واجب است خیمه را بهمین حال بگذارید تا جوجه های او پرواز کنند» بدستور عمرو عمل شد و خیمه را بهمان حال گذاشتند



طولی نکشید که ماریه جان بجان آفرین تسلیم کرد و آمارنوس شهرهائی را که ماریه بنام سرود کبوتر سروده بود حفظ نموده و بدین سان میخواند:

«بر خیمه امیر کبوتری غنوده و تخمش را نگهبانی میکند.»

«امیر کبوتر را گذاشته است که زنده گی کند و خود بطرف مرگ رهسپار گردید!»

«این کبوتر مانند خوشبخت ترین زنی است که بآرزوهای شیرینش میرسد.»

«آغاز و انجام سعادت زن عبارت از پاره ای حقایق کوچککی است مانند وضعیت فعلی این تخم!»



«بر خیمه امیر کبوتری غنوده و تخمش را نگهبانی میکند.»

«اگر از کبوتر درباره این تخم پرسند میگوید: این گنج من است.»

«این کبوتر مانند نیکیبخت ترین زنی است که دارائیش را در حیات در دست گرفته و هیچگونه نیازمندی دیگری ندارد.»

«آیا من بر عالم وجود بار سنگینی را تحمیل میکنم/ اگر تنها مردی را که دوست میدارم از آن بخواهم!!»



«بر روی خیمه امیر کبوتری غنوده که تخمش را نگهبانی میکند.»

«آفتاب و ماه و ستارگان همه در نظر این کبوتر کوچکتر از این تخم هستند.»

«این کبوتر بر عاطفه ترین زنی را ماند که عاطفه را دوبار یعنی هنگام عشق و هنگام ولادت کودکش شناخته است.»

«آیا بار سنگینی را بر دوش عالم وجود تحمیل میکنیم. اگر بخواهم مانند این کبوتر باشم!!»



« بر روی خیمه امیر کبوتری غنوده که تضحش را نکهبانی میکند . »  
 « کبوتر میگوید عالم وجود در نظر جنس ماده دوجلوه دارد : »  
 « یکبار بصورت مردی محبوب و بزرگ و باز دیگر بصورت کودکی کوچک »  
 « هر چیزی در عالم مطیع قانون خودش است مخلوق ماده نیز جز اینست که  
 مطیع قانونش باشد چیزی نمیتواند . »



« ای کبوتر تو امیر را نشناختی و برای تو خیمه اش را گذاشت و رفت ! »  
 « این است مقدرات : در باره من ظلمی شدید در باره تو عدلی مضاعف »  
 « خدا بر اسپاسگزار باش ای کبوتر که تالقات متفرق و ادیان مختلف نداری  
 چیزی که در شما وجود دارد ؛ محبت است و طبیعت است و حیات . »



« بر روی خیمه امیر کبوتری غنوده است که تضحش را نکهبانی میکند »  
 « کبوتر نیکبختی که در تاریخ نام او مانند هدهد سلیمان باقی خواهد بود »  
 « هدهد سلیمان منسوب شد و کبوتر بهر منسوب خواهد شد »  
 « بادت بخیر عمروا چه ضرر داشت اگر این کبوتر دیگر را نیز میشناختی »

پایان

### ترجمه از عربی

## گفتار حکما و بزرگان

کسانی که بصفحت ترحم معروف و مشهورند رحم ندارند .  
 کسانی که بیشتر هیاهومی کنند کمتر زیر کی و فطانت دارند و از این جهت  
 بین کسیکه در دورترین نقاط غرب منبر خطابه میرود با کسیکه در بازار های  
 شرق منبر فروشی میکند فرقی نیست .  
 کسانی که میخواهند معایب خود را مستور دارند مانند شتر مرغی هستند  
 که بخیال مخفی شدن از نظر صیاد سر خود را در خاک و شن فرو میبرد .  
 پس از مرگ ، دیگر کینه و حسد نخواهی داشت و با دشمنان دوست  
 صمیمی خواهی شد . عاقل کسی است که حب مال بر او تسلط نیابد .  
 افکار مردم تابع شرایع و اعمالشان محکوم تقلید است ولی روح آنها  
 هرگز مطیع نمیشود .  
 انسان به جستجوی عدالت میرود تا آنکه مرتکب خطا میشود .  
 کسیکه برای رضای خاطر خود خوبی میکند مستحق مدح نیست .